

به نام خدا

محکوم عشق

نوشتار:

الهه محمدی



سرشناسه	:	محمدی. الهه. ۱۳۵۸.
عنوان و نام پدیدآور	:	محکوم عشق / نوشته الهه محمدی.
مشخصات نشر	:	تهران: شقایق، ۱۳۹۳
مشخصات ظاهری	:	۵۱۷ ص.
شابک	:	978-964-216-089-1
وضعیت فهرست نویسی	:	فیا.
موضوع	:	داستان‌های فارسی - - قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۹۳ م ۳۸۳۶۳۴ ح ۸۲۰۳ PIR
رده‌بندی دیوپی	:	۸۳/۶۲ فا
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۵۹۲۴۲۶



انتشارات شقایق

محکوم عشق

نوشته: الهه محمدی

حروفچینی: م. ناصرالمعمار

چاپ اول: ۱۳۹۶

چاپ: آریا

تیراژ: ۱۰۰

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۱۶-۰۸۹-۱

خیابان انقلاب - خ ۱۲ فروردین - کوچه بهشت آئین - پلاک ۱۶

تلفن ۰۲۲۹۹۳۴۶۴۰۶۶۴۹۶۸۲۸۱۷۷۲۰۶۶۴۰ فاکس ۰۲۲۹۹۶۶۹۲۶۶۴۹۶۶۹۲

۳۲۵۰۰ تومان

هر گروه استفاده از جلد و متن کتاب
ایم از زیر آگهی: نام نویسنده، صفحه‌های موجود، قیمت
کتابی نامشروع و مؤلف، مشخصات است.
مطالعه به موجب بند ۵ از ماده ۴ قانون حمایت از مؤلفان،
مصحفان و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرد.

Shaghayegh_pub
Shaghayegh_pub
Shaghayegh_publication
www.Shaghayeghbooks.com

هموار زمین یک واژه له می‌شدم، اسمی که باید با بردن و دیدن احساس سرد می‌گشتم؛ باران... باران... باران!

«باران ای ساداتین ترانه بود. تشنگی یک بهانه بود! چشم‌هایش یک خانه بود. کاش می‌فهمیدی از اولین روزی که یک قطره بودی و به دنیا می‌راز بر شدی، چه حسی داشتم. خودم هنوز اسم آن حس را نمی‌دانم. حسی گنگ و غریب، احساسی مبهم و ترس خورده، حس عاشقی، حس افسوس و حسرت! شاید هم احساسی داغ راحه که مثل داغی به سینه‌ی شقایق است. ای کاش می‌فهمیدی چرا نگاهم مبهم است. سرگردانی و آشفتگی‌ام دیدن هر روزه‌ی تو بهانه‌های تقدیر بود. بودن تو و انکار احساسم. آشنایی که خرابیه بود و هم‌خانه‌ای که با بزرگتر شدنش دورتر می‌شد. رفته رفته قلبم زیر آوار عشق به حال احتضار می‌رسید. استخوان‌هایم در گرما و سرما زیر نگاهت می‌سوخت. تو همان تسبیح پاره شده از ستاره‌های آسمانی که مثل باران بر من فرود آمد. در خاک وجودم دمید و قلبم را در سرایی بی‌بازگشت اسیر کرد. قطره

قطره‌های عشق در زندگیم به سیل می‌رسید و من باید با وجود دریایی چون تو، در عطش می‌سوختم. مثل شکنجه‌ای که گل برای بیرون آمدن از میان غنچه متحمل می‌شود، با باز شدن هر گلبرگ تو سر بر می‌آوردم اما یکدفعه مانند کودکی بازیگوش که گل را می‌کند و پرپر می‌کند، مرا از ریشه می‌سوزاندند. باز هم چشمانم جز تو هیچ راهی را نمی‌دید، حتی اگر بسته بود! پایان راهم را همیشه مه گرفته می‌دیدم. قلبم مثل گنجشکی آواره در زمستان سرگردان بود. همیشه دنبال بهار بودم بی‌آنکه بدانم زمستان فدیر کی به سر می‌آید! «مهرسان»